

بی قراری، بی تفاوتی و طمانینه^۱

منبع: سایت زیتون، روز جمعه، مورخ: ۹۵/۱۱/۸

«ساعت های خوب زندگی را باید موهبت دانست و شاکرانه از آنها لذت برد و، در غیر این حالت، در برابر زندگی بی تفاوت بود... فقط کافی است به جهان بیرون وابسته نباشی؛ آن وقت لازم نیست از آنچه در آن روی می دهد بترسی... فقط کسی که در نه در زمان بلکه در حال زندگی می کند، سعادت مند است. برای زندگی در حال مرگی وجود ندارد.»^۲

لودویگ ویتگنشتاین

اخیراً به لطف دوستی، *The Wisdom of Buddha* به دستم رسید؛^۳ با علاقه، بخش های زیادی از کتاب را خواندم. تاکید بر «نیاز» به مثابه اس و اساس رنج های انسان بر روی این کره خاکی از آموزه های محوری بود. مطابق با این تلقی، هر چه میزان نیاز انسان بیشتر باشد، تعلقاتش، اعم از خانواده، ثروت و شهرت... بیشتر می شود؛ و هر چه تعلقاتش افزون گردد، جدا شدن از آنها که دیر یا زود اتفاق می افتد، دردناک تر و رنج آور تر خواهد بود. جهت فائق آمدن بر این درد و رنج رماننده و گریز ناپذیر، جماعتی «بدبینی»^۴ را اختیار کرده و تلخی و زوال و بی ثباتی را رکن محوری جهان پیرامون انگاشته، از اینرو کام حداقلی از دنیا برگرفته تا تعلقات کمتری داشته باشند و درد و رنج کمتری را هنگام از دست دادن آنها تجربه کنند. جماعتی دیگر، از این سوی بام افتاده و به رغم اینکه می دانند، اقامت شان بر روی این کره خاکی چندان به درازا نخواهد انجامید، اما لذات این جهانی را برگزیده و برکشیده اند؛ لذاتی که در ثروت، قدرت، شهوت... بروز و ظهور می یابد و حد یقفی بر آن مترتب نیست؛ لذاتی که به قول کیر که گارد متعلق به «مرحله زیبایی شناختی»^۵ است و احراز آنها پس از مدتی با دلزدگی و کسالت و ملال عجین خواهد شد، چرا که نهایت و سقفی ندارد و فرد برای بدست آوردن لذتی که پیشتر آنرا تجربه کرده، باید جد و جهد بیشتری بورزد، تا همان میزان لذت را در آینده نصیب برد؛

۱. نوشتار پیش رو، صورت مکتوب نکاتی است که در دو جلسه «شرح مثنوی» در دی ماه ۱۳۹۵ در «بنیاد سهروردی» تورنتو با مخاطبان در میان گذاشته شده است.

۲. به نقل از: مالک حسینی، ویتگنشتاین و حکمت، تهران، هرمس، ۱۳۸۸، صفحات ۱۶۵-۱۶۴.

۳. (1968) *The Wisdom of Buddha*, (Philosophical Library: New York).

۴. pessimism

۵. aesthetic stage

شبيه به تجربه افراد معتاد. يك فرد معتاد، براي تجربه كردن سرخوشي، بايد ابتدا دوز بيشترى مصرف كند تا سرخوشي پيشين را تجربه كند؛ در ادامه بايد مجدداً بر ميزان دوز مصرفى بيفزايد تا سرخوشي بيشترى را نصيب ببرد؛ چرخه اى كه نهايت و برونشوى بر آن متصور نيست و فرد معتاد را تا آستانه اضمحلال و از هم پاشيدگى جسمى و روحى و روانى سوق مى دهد. تمتع جستنِ بى حد و حساب از لذات اين جهانى، از همين سنخ است و از جايى به بعد، به رغم تلقى اوليه، ملالى تلخ و دل آزار براي فرد رقم مى زند. از منظر كير كه گارد، مادامى كه فرد در چنبره اين چرخه گرفتار آمده، رهايى از آن متصور نيست. تلاش براي كسب لذت بيشتر به اميد پشت سر نهادن ملال و رضايت باطن را فراچنگ آوردن، خيالى باطل است و راهى به جايى نمى برد. در چنين وضعيتى، شب و روز را از پى يكدیگر دوره كردن و ملال را با گوشت و پوست لمس كردن، نصيب فرد است و گريبانش را رها نمى كند. به قول كير كه گارد:

«چه وحشتناك است ملال- و چقدر ملال انگيز؛ براي توصيف ملال هيچ واژه اى قويتر يا واقعى تر از ملال انگيز نيست، چون هر چيز را تنها با خود آن مى توان شناخت... بى اينكه كارى كنم روى زمين دراز مى کشم، تنها چيزى كه مى بينم، تهى بودگى است... تنها چيزى كه در آن حركت مى كنم، تهى بودگى است. حتى رنج را نيز تجربه نمى كنم»^۱.

ايگى پاپ نيز در ترانه «ملولم»، از احوال ملال انگيز خود اينگونه پرده بر مى گيرد:

«ملولم / ملولم / ملول تر از همه / بيزارم / بيزارم از همه دست و پا زدن ها / بيزارم از همه آدم هاى خشك و عبوس / بيزارم از همه نشيب ها / ملولم / شب با ملال به خواب مى روم / و روز با ملال برمى خيزم»^۲

به نزد كير كه گارد، شكستن اين چرخه ملال انگيز و پشت سر نهادن «مرحله زيبايى شناختى» و پاى نهادن در «مرحله اخلاقى» و «مرحله دينى»، مى تواند چاره اين كار باشد، امرى كه البته به سهولت فراچنگ نمى آيد و متوقف بر ممارست و ورزه درونى بسيار است.^۳ در عين حال، وى معتقد است انسانهاى بسيارى در مرحله زيبايى شناختى باقى مى مانند و توش و توان خارج شدن از آن و شكستن اين چرخه معيوب را ندارند.

۱. لارنس اسوندسن، فلسفه ملال، ترجمه افشين خاكباز، تهران، ۱۳۹۴، نشر نو، صفحه ۲۸.

۲. همان، صفحات ۲۹-۲۸.

۳. براي آشنائى بيشتر با مراحل سه گانه «زيبايى شناختى»، «اخلاقى» و «دينى» به روايت سورن كير كه گارد، به عنوان نمونه، نگاه كنيد به:

Peter Vardy (2008) *An Introduction to Kierkegaard* (Hendrickson: London), chapters 4,5 and 6.

در این میان، می توان از موضع سومی نیز سراغ گرفت و آنرا پیش نهاد. سیدارتا گواتمای جوان که در جستجوی بدست آوردن معنای زندگی، دنیا را رها کرده و روزگاری را در بدبینی تجربه کرده بود، پس از منور و روشن و بدل به بودا شدن، «بی تفاوتی» و علی السویه بودن در برابر جهان بیرون و وابستگی هایش را اختیار کرد و بر صدر نشاند. به نزد وی، سلوک رهگشا و پایدار، متضمن ترک گفتن و فرو نهادن زندگی متعارف نیست، بلکه، هم عنان با بی تفاوتی پیشه کردن نسبت به جهان است و برخورداریهها و کامیابی ها و تلخیها و ناکامی ها را چندان جدی نگرفتن و روی آنها حساب باز نکردن. «بی تفاوتی» به روایت بودا با «رهایی» و عبور کردن و همونرد افقهای دور شدن و در حالت تعلیق بسر بردن، قرابت بسیاری دارد. بی تفاوتی در پی فرو نهادن و نفی تمام تعلقات و وابستگی ها نیست، بلکه بر حداقلی کردن آنها تاکید می کند؛ همچنین، متضمن تغییر نگاه و تجدید رابطه با داشته ها و تعلقات است، که: «ما هیچ، ما نگاه» و «بهترین چیز رسیدن به نگاهی است که از حادثه عشق تراست».

ویتگنشتاین نیز که از بی تفاوتی و عدم وابستگی نسبت به جهان بیرون سخن می گوید و آنرا بر می کشد، بر همین نگرش بودیستی صحنه می گذارد. چنانکه لودویگ جوان در رساله منطقی-فلسفی آورده، انسانی سعادت مند است که در این دنیا «زندگی ابدی» را اختیار کند؛ «زندگی در حال»، «زندگی بی پرسش» و «زندگی درونی» از مقومات زندگی ابدی اند. در «زندگی درونی»، کفه انفسی زندگی بر کفه آفاقی-بیرونی آن می چربد و فرد بیش از هر چیز دلمشغول احوال خویش است و زیر و زبر شدن ها و روزهای آفتابی و بارانی ضمیر را رصد می کند. لازمه زندگی درونی پیشه کردن، وابسته نبودن به جهان پیرامون است و تا حد مقدور، فارغ شدن از پرداختن به جهان بیرون.^۱

از سوی دیگر، مولوی در دو غزل از غزلیات دل انگیز دیوان شمس، می گوید:

جمله بی قراریت از طلب قرار تسست
طالب بی قرار شو تا که قرار آیدت
جمله ناگوارشت از طلب گوارش است
ترک گوارش ار کنی زهر گوار آیدت
جمله بی مرادیت از طلب مراد تسست
ور نه همه مرادها همچو نثار آیدت

۱. برای آشنایی بیشتر با مقولات «زندگ ابدی» و «معنای زندگی» در فلسفه ویتگنشتاین متقدم به روایت نگارنده، نگاه کنید به: لودویگ ویتگنشتاین، رساله منطقی-فلسفی، ترجمه و شرح: سروش دباغ، تهران، هرمس، ۱۳۹۴، چاپ دوم، صفحات ۲۸۰-۲۷۲.

و:

عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویشش
خون انگوری نخورده باده شان هم خون خویشش
هرکسی اندر جهان مجنون لیلی شدنند
عارفان لیلی خویش و دم به دم مجنون خویشش
ساعتی میزان آنی ساعتی موزون ایستند
بعد از این میزان خود شو تا شوی موزون خویشش

به نزد وی، به رغم تصور اولیه برخی، «بی قراری»، با طلب قرار در می رسد و اگر کسی از پی بی قراری روان شود، قرار و طمانینه وجودی را تجربه می کند؛ همچنین، طلب کردن بی مهابا و عنان گسیخته امور گواراست که از قضا نتایج تلخ و غیر مطلوبی به همراه دارد؛ با کمینه کردن نیازها و سبکباری و سبکبالی پیشه کردن، انسان به مرتبه بی تفاوتی می رسد، به نحوی که نوشیدن زهر هم برایش گوارا می نماید. بر همین سیاق، بی مرادی و سرگردانی و بلا تکلیفی هم محصول طلب کردن مرادهای عدیده است؛ در مقابل، فرو نهادن مرادهاست که آثار و نتایج نیکویی دارد. «طالب بی قرار» شدن و «ترک گوارش» کردن و فرو نهادن مرادهای رنگارنگ، در تناسب و تلائم با بی تفاوتی پیشه کردن و از این طریق طمانیه و آرامش را نصیب بردن است. علاوه بر این، شمع و شاهد را از بیرون سراغ نگرفتن و باده را از خون خویش برگرفتن و لیلی خویش و مجنون خویش شدن و این و آن را رها کردن و موزون خود شدن، متناسب با وابسته نبودن به جهان بیرون است.^۱

چنانکه در می یابم، «بی تفاوتی» به روایت بودا، مولوی و ویتگنشتاین، هم عنان با بی عملی و دست شستن از زندگی روزمره و به گوشه ای خزیدن نیست، نگرشی که قائلانی در میان صوفیان مسلمان سده های پیشین

۱. سهراب سپهری هم که در شعر «ورق روشن وقت»، در دفتر «حجم سبز» می گفت:

«پشت شیشه تا بخواهی شب/ در اتاق من طنینی بود از برخورد انگشتان من با اوج/ در اتاق من صدای کاهش مقیاس می آمد/ لحظه های کوچک من تا ستاره فکر می کردند».

از تقابل میان پشت شیشه شب صفت و سرد و اتاقی که روشنی در آن طنین انداز شده، پرده برمی گرفت؛ و بر وابسته نبودن به جهان پیرامون صحنه می نهاد و آنرا بر می کشید؛ عدم وابستگی ای که با بی تفاوتی و طمانینه در می رسد و رافع بی قراری است.

داشت؛ صوفیانی که می گفتند «الامر اسهل من ذلک» و عملاً زندگی را رها کرده بودند. بلکه، دعوت به کشیدن سرمه ای بر چشم و نگاه کردن به دنیا از منظری دیگرگون است؛ نگرشی که متضمن پرداختن به اموردنیوی به قدر مکفی و ضروری و نه بیشتر است، نگاهی که کمینه کردن نیازها و وابستگی ها را برمی کشد و تنظیم مجدد رابطه با تعلقات را توصیه می کند، نه فرو نهادن آنها به طور کامل را بسان برخی از گذشتگان.

سه اندیشمندی که هریک در زمانه ظهور خود دورانساز بوده اند، با پیشینه های معرفتی و تربیتی مختلف؛ یکی برخاسته از مشرق زمین و بالیده در دل آئین هندوئیسم و مبدع مکتب بودیسم، دیگری عارف مسلمان فارسی زبان متعلق به دوران پیشا مدرن که تصوف عاشقانه را به اوج خود رساند، و سومی فیلسوف اتریشی - بریتانیایی مدرن قرن بیستم که ذیل سنت مسیحی بالیده و دو اثر گرانسنگ رساله منطقی - فلسفی و کاوشهای فلسفی را خلق کرد، در تجربه زیسته دراز آهنگ خویش، به اهمیت و رهگشایی «بی تفاوتی» و عدم وابستگی به جهان پیرامون رسیده اند؛ بی تفاوتی ای که از میان برنده بی قراری است و با طمانینه و سکینه در می رسد. چترها را ببندیم و زیر باران برویم، شاید ما هم «صبح ها وقتی خورشید در می آید متولد بشویم» و «ریه را از ابدیت پر و خالی بکنیم» و «بار دانش را از دوش پرستو به زمین بگذاریم» و «روی پای تر باران به بلندی محبت برویم».